The Research Institute of
Imam Khomeini and Islamic Revolution

Iranian Sociological Association

Biquarterly Journal of
Revolution Studies

Revolution Studies

The Cross-National Analysis of of Resource Mobilization Theory

Mohammadreza Taleban[1]

Doi :10.22034/FADEMO.2023.387304.1000

Abstract

This article presents a cross-national analysis for empirically test the theory of resource mobilization in explaining political violence. In the original formulation of the resource mobilization theory, if many dissatisfied people remain unorganized and lack resources; And if the rulers can raise the costs of insurgent actions to a sufficient level, failure and widespread dissatisfaction can never alone lead to political violence. In order to make this theory testable, several stages of reasoning were established until finally this hypothesis was formulated as a representation of the theory of resource mobilization that regime repression has a non-linear or curvilinear relationship with political violence. In order to verify the empirical validity of this theory, the mentioned hypothesis was confronted with secondary data from 147 countries in order to evaluate the degree of conformity and correspondence of the prediction of the resource mobilization theory with empirical evidence. In sum, the findings of this research were able to obtain serious and reliable support for the resource mobilization theory in explaining the cross-national variance of political violence.

Keywords: Political Violence; Regime Repression; Resource Mobilization Theory; Cross-National Analysis; Political Rights; Civil Liberties.

Main Subjects: Protest movements and political culture

---

1. Associate Professor of Sociology of the Revolution, Imam Khomeini and Islamic Revolution Research Institute, Tehran. Iran.

Received: 2023/ 05/ 26 Approvd: 2023/ 06/ 23

دوفصلنامه انقلاب پژوهی

آزمون بین‌کشوری نظریهٔ بسیج منابع

Doi :10.22034/FADEMO.2023.387304.1000

محمدرضا طالبان[1]

چکیده: مقالهٔ حاضر، تحلیلی بین‌کشوری برای آزمون تجربی، نظریهٔ بسیج منابع در تبیین خشونت سیاسی را ارائه داده است. در فرمول‌بندی اصلی نظریهٔ بسیج منابع، اگر خیل ناراضیان همچنان غیرسازمان‌یافته و فاقد منابع باقی بمانند؛ و حکومت‌گران بتوانند هزینه‌های کنش‌های شورشی را به حد کافی بالا ببرند، ناکامی و نارضایتی‌های گسترده هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌تواند منجر به بروز خشونت سیاسی شود. برای آزمون‌پذیر نمودن این نظریه، چندین مرحله استدلال اقامه شد تا در نهایت این فرضیه به عنوان بازنمای نظریهٔ بسیج منابع فرموله گردید که سرکوب رژیم ارتباط غیرخطی یا منحنی شکل با خشونت سیاسی دارد. جهت وارسی اعتبار تجربی این نظریه، فرضیهٔ مذکور با داده‌های ثانویه از ۱۴۷ کشور مقابله شد تا میزان انطباق و تناظر پیش‌بینی نظریهٔ بسیج منابع با شواهد تجربی مورد ارزیابی قرار گیرد. در مجموع، یافته‌های این تحقیق توانست حمایت جدی و قابل اعتمادی برای نظریهٔ بسیج منابع در تبیین واریانس بین‌کشوری خشونت سیاسی به‌دست آورد.

کلیدواژه‌ها: خشونت سیاسی، سرکوب رژیم، نظریهٔ بسیج منابع، تحلیل بین کشوری، حقوق سیاسی، آزادی‌های مدنی.

۱. دانشیار گروه جامعه شناسی پژوهشکده امام خمینی(س) و انقلاب اسلامی، تهران، ایران.
taleban@ri-khomeini.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۴/۰۲

مقدمه و طرح مسئله

جامعه‌شناسان ظاهراً بر این نکته اتفاق‌نظر دارند که هر نظام اجتماعی زایندهٔ کشمکش‌های درونی است و هیچ جامعه‌ای در عالم وجود ندارد که هیچ‌گونه اعتراض جمعی و ناآرامی اجتماعی را تجربه نکرده باشد. جامعه‌شناسان همچنین بر این نکته تأکید داشته‌اند که حوزهٔ سیاست و امور سیاسی در همه جا با تضاد و ستیزه همراه است؛ یعنی نوعی کشمکش بین افراد و گروه‌هایی که می‌کوشند به هدف‌های متعارضی دست یابند و خواسته‌های متضادی را برآورده نمایند.

مسئلهٔ مهم در هر نظام اجتماعی آن است که این کشمکش‌های درونی و ستیزه‌های داخلی حتی‌المقدور شکل خشونت‌آمیز و بی‌ثبات‌کننده پیدا نکنند. از این‌رو، وظیفهٔ هر حکومت آن است که حتی‌المقدور نگذارد این ستیزه‌های داخلی شکلی خشونت‌آمیز پیدا کند و تمهیداتی فراهم نماید تا از حاد شدن منازعات در حد تجزیه‌طلبی و جنگ داخلی پیشگیری نماید (رنی، ۱۳۷۴، صص. ۴۱ و ۱۹). باوجوداین، ردیابی تاریخ اجتماعی بشر حکایت از آن دارد که همواره افراد و گروه‌هایی وجود داشته‌اند که علیه زمامداران سیاسی‌شان اقدام به مخالفت علنی و کنش‌های خشونت‌آمیز کنند.

در حقیقت، اگر در تاریخ جوامع بتوان پدیده‌های اجتماعی تکرارشونده‌ای پیدا نمود؛ قطعاً یکی از آنها ستیزه‌های سیاسی و ناآرامی‌های اجتماعی در اشکال گوناگونش (مثل انقلاب‌ها، شورش‌ها، کودتاها، آشوب‌ها، ترورها، تظاهرات اعتراض‌آمیز و ...) است که برخی اوقات وسعتی درحد میلیون‌ها نفر را دربر می‌گیرد (رانگ ۱۹۹۴؛ مداس ۲۰۰۱). به‌عنوان نمونه، از سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۰ تا ۱۹۹۴-۱۹۹۰ میلادی، درصد کشورهایی که جنگ داخلی (=درگیری‌های مسلحانه در داخل یک کشور) را تجربه نموده‌اند از ۷ درصد به ۲۸ درصد افزایش یافته است؛ و بیش از ۱۴۰ جنگ داخلی در سراسر جهان از بعد از جنگ جهانی دوم تا سال ۲۰۰۰ میلادی باعث کشته شدن نزدیک به ۲۰ میلیون نفر و آوارگی ۶۷ میلیون نفر شده است (چاوت، ۲۰۰۲؛ سامبانیس، ۲۰۰۳).

درواقع نه تنها ناآرامی‌های سیاسی- اجتماعی در تاریخ بیشتر کشورها به وقوع پیوسته، بلکه در تاریخ بسیاری از آنها امری مزمن بوده و هیچ نسلی در هیچ جامعه‌ای نیز از آن رهایی نداشته است.

مطالعه‌ای در خصوص تاریخ دولت‌ها و امپراتوری‌های اروپایی در طول ۲۴ قرن نشان داد که آنها پس از هر سال ناآرامی خشونت‌آمیز تنها به‌طور متوسط چهار سال مسالمت‌آمیز را پشت سر گذاشته‌اند. دولت‌های جدید و مدرن نیز سابقهٔ بهتری ندارند: بین سال‌های ۱۹۶۸- ۱۹۶۱ میلادی

شکل‌هایی از منازعۀ خشونت‌آمیز داخلی درمیان ۱۱۴ مورد از ۱۲۱ مورد ملل و دولت‌های بزرگ‌تر جهان اتفاق افتاد. ده مورد از سیزده مورد مهلک‌ترین درگیری‌های جهان در ۱۶۰ سال گذشته عبارت از جنگ‌های داخلی و شورش‌ها بوده‌اند؛ و حتی از سال ۱۹۴۵ میلادی تاکنون، اقدامات خشونت‌آمیز برای برانداختن حکومت‌ها در سطح جهان شایع‌تر از انتخابات ملی بوده است (گِر، ۱۳۷۶، ص. ۲۴).

باوجوداین، اگر مقیاس جهانی را کنار بگذاریم و توجۀ خود را معطوف به مقایسۀ کشورها نماییم، درمی‌یابیم که از هر اندازه‌ای که برای تشخیص کنش‌های سیاسی خشونت‌بار استفاده کنیم، وضعیت کشورهای مختلف از حیث میزان و شدت خشونت سیاسی، متفاوت است. به‌عبارت‌دیگر، با وجود عام بودن یک یا چند تا از معرف‌های مخالفت سیاسی در میان جوامع، الگوها و سطوح آن از کشوری به کشور دیگر تغییر می‌کند و هنوز تفاوت‌های چشمگیرِ بین کشوری برحسب مقیاس و شدت کنش‌های جمعی خشونت‌آمیز وجود دارد.

ازسویی‌دیگر، در نیمۀ دوم قرن بیستم که تحولات وسیع و تغییرات شتابان اقتصادی-اجتماعی در بسیاری از کشورهای جهان سوم که با انواع کنش‌های جمعی خشونت‌آمیز (مثل شورش‌ها، آشوب‌ها، کودتاها، جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها) همراه شده بود، توجه دانشمندان و محققان علوم اجتماعی را بیش از گذشته به موضوع ستیزه‌های خشونت‌بار سیاسی جلب کرد. دراین‌راستا بود که برخی دانشمندان علوم اجتماعی، نظریه‌های عامی را برای توضیح و تبیین کلیۀ انواع کنش‌های اعتراضی خشونت‌آمیز ارائه دادند (گلدستون، ۲۰۰۳، ص. ۵). در واقع اشکال گوناگونی از تئوری‌ها در علوم اجتماعی عرضه شد که همگی درصدد توضیح و تبیین واریانس یا تفاوت‌های بین‌کشوری خشونت سیاسی از طریق تعیین عوامل و شرایط ذیمدخل در آن بوده‌اند. از میان این مجموعۀ تئوریک، تأکید مقاله حاضر بر نظریۀ بسیج منابع است که مدت‌های مدیدی بر مطالعات علمی در حوزۀ انقلابات، جنبش‌های اجتماعی و اعتراضات جمعی سیطره داشته است (کلندرمنز، ۱۹۸۴؛ مولر و وید، ۱۹۹۴، ۱۹۹۸؛ روچت، ۲۰۰۷؛ چسترز و ولش، ۲۰۱۱). پس چون هدف اصلی این مقاله، آزمون تجربی تئوری بسیج منابع در تبیین خشونت سیاسی بر اساس پژوهشی بین‌کشوری است، ضروری است ابتدا به مضمون استدلال‌های این تئوری بپردازیم.

تئوری بسیج منابع

نظریۀ بسیج منابع عمدتاً به رویکردی توجه دارد که عواملِ سازمانی را در تبدیل نارضایتی‌ها به انجام اعتراضات سیاسی یا کنش جمعی بسیار مهم می‌داند. این رویکرد نظری که عمدتاً در انتقاد به رویکرد محرومیت نسبی و با تأکید بر عقلانی بودن معترضان ارائه شده است، با این

پرسش آغاز می‌کند که چرا مردم به‌صورت عامدانه و هدفمند به واسطهٔ ملاحظات عقلانی پنداشته شده برای بیشینه نمودن منافع خویش در کنش جمعی (کنشی که به‌منظور اعتراض به نظم اجتماعی موجود یا کوشش برای سرنگونی آن صورت می‌گیرد) مشارکت می‌نمایند و پاسخ کلی این رویکرد نظری آن است که علتِ مشارکت افراد در کنش جمعی، شرایط ساختاری نیست که تولید نارضایتی می‌کنند (نش، ۱۳۸۰).

استدلال نظریه‌پردازان بسیج منابع آن است که چون ناکامی و نارضایتی افراد همواره در تمامی جوامع وجود داشته است، صرف وجود نارضایتی نمی‌تواند مشارکت در اعتراضات سیاسی و کنش جمعی را توضیح دهد؛ بلکه باید کانون توجه را بر منابع لازم برای ابراز جمعی اعتراض یا مبارزهٔ سیاسی متمرکز نمود که در وجود سازمان و ساختار فرصت‌ها نهفته است (وایت، ۱۹۹۳؛ گیسینجر و گلدیش، ۱۹۹۹). درهمین‌راستا، چارلز تیلی تأکید نمود که اگر خیل مردم ناراضی همچنان غیرسازمان‌یافته و فاقد منابع باقی بمانند؛ و مقامات حکومتی بتوانند هزینه‌های کنش‌های جمعی خشونت‌بار را به حد کافی بالا ببرند، ناکامی، محرومیت و نارضایتی هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌توانند منجر به بروز یک چنین کنش‌هایی شوند (تیلی، ۱۳۸۵؛ اسکاچپول، ۱۳۷۶؛ گلدستون ۲۰۰۳؛ روچت، ۲۰۰۷؛ چسترز و ولش، ۲۰۱۱).

اگرچه ممکن است بسیاری از مردم در اغلب جوامع و در اکثر مواقع احساس محرومیت و نارضایتی نمایند؛ ولی کنش‌های جمعی خشونت‌بار در تاریخ هیچ‌یک از جوامع جنبهٔ غالب و فراگیر نداشته است؛ بنابراین یک پدیدهٔ ثابت (محرومیت و نارضایتی) نمی‌تواند تبیین‌کننده یک پدیدهٔ متغیر (کنش‌های جمعی خشونت‌بار) در اکثر جوامع بشری باشد. شاید دلیل اصلی آن، این باشد که اولاً بسیاری از مردم ناراضی بر این تصورند که بدون توسل به کنش‌های جمعی خشونت‌بار نیز این بخت و امکان وجود دارد که وضعیت خویش را بهبود بخشند. در حقیقت، برای مردمِ ناکام و ناراضی، امکانِ «تحرک اجتماعی» بدیلی مشخص و معلوم به‌جای شورش و کنش‌هایِ جمعی خشونت‌بار یا معادل کارکردی آن است. ثانیاً اگر کانال‌های تحرک باز نباشد یا بسیار محدود باشد، محاسبهٔ عقلانی هزینه- مزایا نیز غالباً مردم را از کنش‌های جمعی خشونت‌بار منصرف می‌کند. چون قاعدهٔ تصمیم‌گیری برای به فعلیت بخشیدن هر کنشی عبارت است از تراز مثبت، پس از محاسبهٔ سادهٔ هزینه- مزایا. مردم عاقل فقط هنگامی وارد اعتراضات سیاسی شورشی می‌شوند که مزایا و پاداش‌های شخصی‌شان را از مشارکت در یک چنین فعالیتی، بیشتر و بزرگ‌تر از سایر فعالیت‌های بدیل بدانند؛ و این وضعیتی است که در اکثر جوامع کمتر به‌وجود می‌آید (لیچباخ، ۱۹۸۹؛ وید، ۱۹۹۸).

نظریه‌پردازان بسیج منابع معتقدند که برخلاف مدعای نظریه‌پردازان محرومیت نسبی، شورش‌ها یا کنش‌های جمعی خشونت‌بار در هر جامعه‌ای ارتباط سیستماتیکی با قشر تهیدستان و یا کسانی که دچار محرومیت و ناکامی شده‌اند و همچنین تحولات ساختاری که تولید نارضایتی و احساس محرومیت می‌کند، ندارد. محرومیت و نارضایتی مردم فقط هنگامی شکل سیاسی به خود می‌گیرد و منجر به کنش جمعی می‌شود که

اولاً) نزاع بر سر قدرت در درون نظام سیاسی یا حکومت فضای بازی (= فرصت) را برای گروه‌های ناراضی فراهم آورد؛

ثانیاً) هزینه‌های کنش‌های جمعی خشونت‌بار پایین به نظر برسد؛

ثالثاً) ناراضیان گوناگون برای دفاع از منافعشان سازمان یابند؛

رابعاً) اقتدار حکومت یا دولت شروع به تجزیه کند و انسجام قبلی خویش را از دست دهد (تیلی، ۱۳۸۵؛ جنکینز، ۱۹۸۳؛ والتون و رگین، ۱۹۹۰).

به همین قیاس، کنش جمعی خشونت‌بار نیز هنگامی احتمال وقوع دارد که اولاً موضوع مورد نزاع واجد اهمیت بسزایی باشد؛ ثانیاً کنش جمعی خشونت‌بار در مقایسه با سایر شقوق تصمیم‌گیری، مناسب‌ترین راه برای دستیابی به هدف تلقی شود؛ ثالثاً هزینه‌های مورد انتظار آن نیز پایین به نظر برسد. مردم عادی معمولاً با محاسبهٔ کلی و اجمالی هزینه- مزایاست که تصمیم می‌گیرند آیا در کشمکش میان حکومت و چالشگران سیاسی مشارکت نمایند یا خیر (وید، ۱۹۹۸؛ روتگبف، ۱۹۹۹).

درمجموع، رویکرد بسیج منابع که ریشهٔ استواری در پارادایم انتخاب عقلانی دارند، معترضان و شورشگران را به مثابهٔ کنشگرانی عاقل و بازیگران سیاسی‌ای تلقی می‌کند که در تعقیب حساب‌شدهٔ منافع فردی‌شان و با تراز هزینه- مزایای کنش اعتراضی درصدد ایجاد تغییر در ساختارهای موجود هستند. بر اساس پارادایم انتخاب عقلانی، چون هرگونه اقدام اجتماعی به وسیلهٔ منفعت مورد انتظار برانگیخته می‌شود، کنش‌های جمعی شورشی نیز هنگامی به وقوع می‌پیوندند که احتمال موفقیتِ آن بالا باشد. ازاین‌رو، انگیزهٔ کنش اعتراضی شورشی محصولی از فرایندِ محاسبهٔ عقلانی نسبت به منفعتِ مورد انتظار این‌گونه کنش‌هاست. بدین‌سان، دیدگاه نظری بسیج منابع بر اهمیت عناصر عقلانی و استراتژیک در پدیده‌های به ظاهر غیرعقلانی مثل رفتارهای شورشی و اعتراضات خشونت‌بار تأکید می‌ورزد (دلاپورتا و دیانی، ۱۳۸۳).

دراین‌راستا، باید خاطر نشان ساخت که از دیدگاه نظریه‌پردازان اصلی بسیج منابع، مهم‌ترین عامل تأثیرگذار در محاسبه اجمالی تراز هزینه- مزایای کنش‌های جمعی به‌وسیله معترضان یک

جامعه، وضعیت ساختار نظام سیاسی محسوب شده و به‌همین‌دلیل، «حکومت» محور اصلی بحث نظریه‌پردازان بسیج منابع قرار می‌گیرد. همچنین در رویکرد بسیج منابع، «فرصت» که به‌عنوان موقعیتی واقعی و تصوری محسوب می‌شود که در آن منفعت و مزیت اقدام به کنش جمعی بر ضرر و هزینهٔ آن پیشی می‌گیرد؛ اساساً با قوت و ضعف بازیگران اصلی نظام سیاسی یک جامعه که عمده‌ترین آن حکومت است، تعریف می‌گردد (تیلی، ۱۳۸۵؛ گیدنز، ۱۳۷۳). استدلال اصلی آنها را می‌توان این‌گونه تقریر نمود که چون فقط حکومت است که کنترل مشروع و انحصاری را بر منابع و وسایل رسمی اجبار و سرکوب داراست، اصلی‌ترین تعیین‌کننده در برآورد ذهنی فرصت‌ها یا محاسبه هزینه- مزایای هر نوع اقدام جمعی برای مخالفان سیاسی همانا رویه‌های تساهلی یا سرکوبگرانهٔ حکومت است (هارتمن و هسیائو، ۱۹۸۸). ازاین‌رو، در تئوری‌های بسیج منابع اگرچه عوامل بیرون از حوزهٔ سیاسی، مهم شمرده می‌شوند؛ ولی تمامی آنها از مجرای ساختار و عملکرد حکومت است که در کنش‌های جمعی تأثیر می‌گذارند. به‌عبارت‌دیگر، تغییرات ساختاری- عملکردی در حکومت‌هاست که فرصت‌ها و انگیزه‌هایی را برای بسیج سیاسی و اعتراض جمعی ناراضیان به وجود می‌آورد (اسکاچپول، ۱۳۷۸).

بدین‌سان، دیدگاه بسیج منابع برای تبیین اینکه چرا حجم و شدت کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار در میان کشورهای جهان متفاوت است، تأکید عمده‌اش را روی وضعیت و خصوصیاتی از حکومت‌ها می‌گذارد که فرض می‌شود بر منفعتِ مورد انتظار کنش‌های اعتراضی و شورشی تأثیر دارند. به‌عبارت‌دیگر، مفاد استدلال اصلی نظریهٔ بسیج منابع این است که منبع عمده و اصلی تفاوت و واریانس بین‌کشوری در حجم و شدت کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار را بایستی در ساختار نظام سیاسی یا به‌طور دقیق‌تر «حکومت‌ها» نهفته دانست. دلیل آن، این است که در هر جامعه‌ای این حکومت‌ها هستند که مجموعه‌ای از فرصت‌ها و محدودیت‌های تأثیرگذار روی هزینه‌ها، منافع و احتمال موفقیت انواع کنش‌های اعتراضی- چه مسالمت‌آمیز و چه خشونت‌بار- را فراهم می‌کنند (سیندن، ۱۹۷۹). ازاین‌روست که باید به این مسئله پرداخت که چه ویژگی‌هایی از ساختار نظام سیاسی یا حکومت است که هزینه‌ها و مزایای اقدام به اعتراض جمعی را برای کنشگران سیاسی شکل می‌دهد و از این طریق، کنش‌های اعتراضی خشونت‌بار را تشدید یا تضعیف می‌نمایند؟

اولین و شاید مهم‌ترین این ویژگی‌ها را بایستی شکل حکومت یا نوع رژیم دانست؛ یعنی ساختار یک نظام سیاسی تا چه حد باز و دموکراتیک، یا بسته و سرکوبگر است؟ به عبارت مشخص‌تر، یک حکومت تا چه حد تأمین‌کنندهٔ:

الف) آزادی‌های مدنی است تا ناراضیان بتوانند سازمان یابند و مطالباتشان را به‌طور علنی ابراز نمایند؛

ب) حقوق سیاسی است تا گروه‌های مخالف قادر باشند در فرایندهای مربوط به اینکه چه کسی حکومت کند و چه قوانینی تدوین شود به‌طور مؤثری مشارکت نمایند.

اگر نظام سیاسی حاکم بر جامعه‌ای واجد سطح بالایی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی نهادینه شده باشد، گروه‌های ناراضی متشکل از کنشگران عاقل، مشارکت در اعتراضات سیاسی مسالمت‌آمیز و رسمی را مرجح خواهند دانست، چون یک چنین مشارکتی امکانِ عملی‌اش سهل، هزینه‌هایش ناچیز و منافع احتمالی‌اش زیاد برآورد می‌شود (مولر و وید، ۱۹۹۰، ۱۹۹۴؛ وید، ۱۹۹۸). برهمین‌اساس، می‌توان استدلال نمود که منفعت فعالیت سیاسی مسالمت‌آمیز در دموکراسی‌های دیرپا، بالاست؛ چون جوامع دموکراتیک از یک‌سو واجد شبکه‌ای از نهادها و مؤسساتی هستند که اعتراضات مردمی را کانالیزه کرده و پاسخ می‌دهند و ازسویی‌دیگر، ترجیحات نخبگان حاکم را برای اتخاذ استراتژی‌های سرکوبگرانه کاهش می‌دهند (گِر و مور، ۱۹۹۷)؛ بنابراین کشورهای با نظام‌های سیاسی باز یا شکل‌های حکومتی دموکراتیک که مشارکت‌های سیاسی و مدنی یک انتخاب ممکن یا فرصتی عملی برای تمامی گروه‌های ناراضی محسوب می‌شود، بایستی از سطوح کمتر کنش‌های جمعی خشونت‌بار در مقایسه با سایر کشورها برخوردار باشند (بنسون و کوگلر، ۱۳۷۹).

در مقابل، اگر نظام سیاسی یک جامعه واجد سطوح پایینی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی باشد، مشارکت سیاسی برای مخالفان و ناراضیان، ممکن و عملی نیست. به نظر می‌رسد در این نوع نظام‌های سیاسی سرکوبگر و استبدادی، تصمیم عاقلانه برای مخالفان و ناراضیان پرهیز از مشارکت سیاسی و اجتناب از کنش جمعی شورشی است. دلیل اصلی آن، این است که در نظام‌های سیاسی اقتدارگرا و سرکوبگر گرچه ممکن است منافع احتمالی و مورد انتظار کنش جمعی شورشی بالا باشد؛ ولی هزینه‌های احتمالی آن به‌مراتب بالاتر است؛ مضافاً بر اینکه، احتمال موفقیت یک چنین کنش‌های جمعی به دلیل نبود آزادی‌های مدنی که گروه‌ها را قادر سازد تا دست به بسیج منابع بزنند، بسیار پایین است. به‌عبارت‌دیگر، سرکوبِ بالا منجر به افزایش هزینه‌های مخالفت علنی می‌شود و عملاً مانع بسیج مخالفان سیاسی شده و بالتبع باعث می‌گردد سطوح کنش‌های جمعی خشونت‌بار کاهش یابد (سیندن، ۱۹۷۹). بدین‌سان، پیش‌بینی نظریهٔ بسیج منابع آن است که رژیم‌های اقتدارگرا یا حکومت‌های سرکوبگر نیز با سطوح پایینی از کنش‌های جمعی خشونت‌بار روبرو باشند.

برای جمع‌بندی اولیه می‌توان گفت که از سویی، نظام‌های سیاسی یا حکومت‌های دموکراتیک به دلیل آنکه کانال‌های رسمی و قانونی برای بیان و انتقال خواسته‌ها و نارضایتی‌ها تعبیه کرده‌اند با شورش‌های خشونت‌بار کمتری روبرو می‌باشند و کنش‌های جمعی اعتراض‌آمیز غالباً به شکل چالش علیه نظام سیاسی بروز و تجلی نمی‌یابد. ازسویی‌دیگر، رژیم‌های اقتدارگرا نیز با اعتراضات شورشی و خشونت‌بار کمتری روبرو می‌باشند، چون میزان سرکوب در این کشورها بالا و هزینۀ اقدامات اعتراض‌آمیز بسیار زیاد است (لندمن، ۲۰۰۰). ولی اگر ساختار یک نظام سیاسی واجد سطح متوسطی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی باشد به‌نحوی که ناراضیان بتوانند برخی فرصت‌ها را برای سازمان‌دهی و بسیج منابع به دست آورند؛ لکن مشارکت رسمی محدود یا بدون اثر باشد؛ در آن حالت، ناراضیان احتمالاً به این نتیجه خواهند رسید که منافع کنش جمعی بیش از منافع مشارکت سیاسی است و در آن صورت، هزینه‌های کنش جمعی خاصیت بازدارندگی‌اش را از دست می‌دهند و فرصت مناسبی جهت بسیج منابع برای غلبه بر حکومت از طریق کنش جمعی - اگرچه نه ضرورتاً با هدف سرنگونی حکومت بلکه حداقل وادار کردن حکومت در اعطای برخی امتیازات- به‌وجود می‌آید. ازاین‌رو، پیش‌بینی می‌شود که کشورهای با حکومت «نیمه‌اقتدارگرا/ نیمه‌سرکوبگر» به‌طور مقایسه‌ای واجد سطوح بالاتری از اعتراضات شورشی و خشونت‌بار باشند (کانی، ۱۹۹۷). به‌عنوان‌مثال، کشورهای اروپای شرقی پس از فروپاشی شوروی وارد یک رژیم گذار با دموکراسی ابتدایی شدند که منجر به سطوح بالاتری از کشمکش و خشونت سیاسی نسبت به رژیم‌های اقتدارگرای قبلی‌شان گردید. در برخی مطالعات نیز نشان داده شده است که کشورهای نیمه‌دموکراتیک که در حال طی کردن فرایند دموکراتیزاسیون هستند، به سمت مخاطرات افزون‌تر در بروز خشونت‌های داخلی گام برمی‌دارند (گیسنجر و گلدیش، ۱۹۹۹).

در جمع‌بندی نهایی می‌توان کلِ استدلال محوری رویکرد نظری بسیج منابع را به‌صورت فرضیه‌ای در خصوص ارتباط غیرخطی و سهمی به شکل Ç میان سرکوب رژیم و خشونت سیاسی فرموله نمود. به همین دلیل بوده است که بسیاری از دانشمندان و محققان حوزۀ کشمکش سیاسی خشونت‌بار (ر.ک. به: مولر، ۱۹۸۵؛ مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ وید، ۱۹۸۷؛ لاندن و رابینسون، ۱۹۸۹؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ ۱۹۹۴؛ وایت، ۱۹۹۳؛ وید، ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۹۸؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷) تئوری بسیج منابع را بر اساس تأثیر منحنی شکلِ سرکوب رژیم بر خشونت سیاسی بازسازی نمودند تا بتوانند در تحقیق تطبیقی بین‌کشوری آن را آزمون نمایند. در حقیقت فرضیۀ اصلی منعکس کنندۀ تئوری بسیج منابع آن است که تنها در سطوح میانی یا متوسط از

سرکوب رژیم است که معترضان و ناراضیان قادر به بسیج منابع برای اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی می‌شوند؛ ولی سرکوب پایین و همچنین سرکوب شدید از بسیج معترضان و ناراضیان برای اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی ممانعت به عمل می‌آورد[1].

فرضیات بدیل عبارتند از اینکه رابطهٔ میان این دو متغیر به‌صورت خطی است؛ حال چه به‌صورت خطی مثبت (هیبس، ۱۹۷۳؛ مولر، ۱۹۸۵؛ الینا و مور، ۱۹۹۰) که بازنمای آن است که افزایش فرصت‌های مشارکت سیاسی که از طرف دموکراسی‌ها فراهم می‌آید باعث کاهش اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی شده و فقدان فرصت‌های مشارکت و سرکوب بالا در نظام‌های اقتدارگرا موجب افزایش خشم در میان ناراضیان شده که آن هم باعثِ اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی افزون‌تر، صرف‌نظر از هزینه‌هایش می‌گردد. چه این رابطه خطی را منفی بگیریم (کلمن، ۱۹۹۰) که نشانگر این فرض است که رژیم‌های اقتدارگرا و سرکوبگر، مانع اقدام به کنش جمعی شورشی یا خشونت سیاسی شده و نظام‌های دموکراتیک، آن را تسهیل می‌نمایند. با همهٔ اینها، ارتباط منحنی یا سهمی وارون **U** (یعنی به شکل $\cap$) میان سرکوب رژیم و اعتراضات شورشی و خشونت‌بار با فرضیهٔ مرکزی تئوری‌های بسیج منابع مناسبت دارد.

البته باید خاطر نشان ساخت که ارتباط منحنی یا سهمی به شکل $\cap$ میان «سرکوب» و «خشونت سیاسی» به‌وسیله رویکرد نظری محرومیت نسبی نیز مطرح و تأیید شده است (ر.ک. به: فایرابندها، ۱۳۷۹؛ ۱۳۷۹؛ مارکوس و نسولد، ۱۹۷۲؛ وید، ۱۹۹۸). در این دیدگاه نظری، تنبیه و مجازات یا حتی تهدید به آن، محرومیت‌زا و ناکام‌کننده محسوب شده که احساس طبیعی در مقابل آنها خشمی است که درنهایت منجر به شورش می‌شود (گِر، ۱۳۷۶؛ اوپه و ولفگانگ، ۱۹۹۰). تبیین تئوریک رویکرد محرومیت نسبی برای ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون **U** میان سرکوب و خشونت سیاسی مبتنی بر مکانیسمی است که در تئوری ناکامی- پرخاشگری تشریح شده است؛ مبنی بر اینکه اولاً ارتباط میان سرکوب و خشونت سیاسی همان رابطهٔ سطح خردِ تنبیه- پرخاشگری است که در سطح کلان بازسازی شده است. ثانیاً مفهوم تنبیه و مجازات برای تئوری ناکامی - پرخاشگری از اهمیت بسزایی برخوردار است، چون نقش میانجی‌گرایانه‌ای را

۱. شایان ذکر است که تئوری بسیج منابع در سطح کلان و تطبیقی به‌طور کامل قابلیت آزمون مستقیم را ندارند. دلیل اصلی آن، این است که معرف‌های مناسبی برای برخی از سازه‌های اصلی این تئوری‌ها مثل «قوت سازمانی»، «بسیج» و ... به‌صورت بین‌کشوری وجود ندارد (مولر، ۱۹۸۸).

در ارتباط میان ناکامی با پرخاشگری بازی می‌کند. «تنبیه» فقط هنگامی که به‌قدر کافی قوی باشد، می‌تواند جلوی پرخاشگری را بگیرد. اگر تنبیه ضعیف باشد، نمی‌تواند آستانه‌ای را که منجر به رفتار پرخاشگرانه می‌شود، بشکند. در مقابل، اگر تنبیه خیلی قوی و شدید باشد منجر به اضطراب، عقب‌نشینی و فرار می‌شود. تنبیه تنها در دامنهٔ میانی یا متوسط از قوت و شدت است که منجر به چرخهٔ «پرخاشگری ⟵ تنبیه ⟵ پرخاشگری» می‌شود. تعمیم این اصل که فقط سطوح متوسط تنبیه باعث واکنش پرخاشگرانه می‌شود به سطح کلان، باعث ایجاد فرضیهٔ منحنی شکل مذکور می‌شود که طبق آن، فقط سطوح متوسط سرکوب و مجازات است که باعث بروز سطوح بالاتر خشونت سیاسی می‌گردد (ساندرز، ۱۳۸۰؛ مارکوس و نسولد، ۱۹۷۲؛ دیویس، ۲۰۰۲).

پس گرچه ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون U (یعنی به شکل ∩) میان سرکوب و خشونت سیاسی بر هر دو دیدگاه نظری محرومیت نسبی و بسیج منابع دلالت دارد و در واقع فصل مشترک آنها محسوب می‌شود، ولی باید توجه داشت که استدلال رویکرد محرومیت نسبی عمدتاً مربوط به سرکوب ابزاری یا رفتاری حکومت (همان مفهوم تنبیه در سطح خُرد) است؛ درصورتی‌که تأکید رویکرد بسیج منابع معطوف به سرکوب ساختاری است که کاملاً متمایز از سرکوب رفتاری حکومت محسوب می‌شود. توضیح آنکه، سرکوب رفتاری/ ابزاری حکومت (ازجمله: سانسور رسانه‌ها، برخورد پلیس و نیروهای امنیتی با تجمعات اعتراضی، ترور دولتی، توقیف و حبس، اعدام و امثالهم) همانا کاربرد اجبار و زور برای تأثیرگذاری بر کنش‌های مردم در جهت رعایت هنجارهای رسمی است.

به‌عبارت‌دیگر، مجموعهٔ کنش‌هایی است که حکومت به واسطهٔ آن ارادهٔ خود را علیه سایر گروه‌ها و مخالفان تحمیل می‌کند[1]. در مقابل سرکوب ساختاری (= سرکوب رژیم) نتیجهٔ قوانین و نهادهای اجتماعی است که اثر غیرمستقیمی بر مردم دارد. واقعیت آن است که تمامی رژیم‌ها (از کاملاً اقتدارگرا گرفته تا کاملاً دموکراتیک) سرکوب ابزاری یا رفتاری را در مقابل مخالفین خود به‌کار می‌گیرند. به‌دیگر سخن، صاحبان اقتدار رسمی در کلیهٔ نظام‌های سیاسی، سطوحی از مجازات‌های منفی را برای تنبیه خاطیان، فرونشاندن خشونت گروه‌های مخالف و حفظ نظم اجتماعی اعمال می‌کنند. ولی این مجازات‌های منفی که معمولاً رفتار اجبارآمیز نامیده می‌شود، مستقل از سرکوب ساختاری رژیم است که این دومی در قالب هنجارهای رسمی یا قوانین، تعبیه شده و از قدمت و پایداری زیادی برخوردار است (مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷).

باری، تمایز میان سرکوب رژیم و سرکوب حکومت در مطالعات مربوط به کنش جمعی و

1. Coercive Behavior

خشونت سیاسی از اهمیت بسزایی برخوردار است. چون از سویی، در رژیم‌های خیلی سرکوبگر که مردم از مجازات‌های سنگین و شدید قانونی برای انجام هرگونه کنش جمعی اعتراضی بیم دارند؛ میزان این‌گونه کنش‌ها غالباً خیلی اندک می‌شود و به‌همین‌خاطر، کاربرد عملی مجازات‌های منفی از طرف حکومت نیز طبعاً بسیار پایین می‌آید (حالتی که سرکوب ساختاری بسیار بالا ولی سرکوب رفتاری بسیار پایین است). ازسویی‌دیگر، ممکن است صاحبان اقتدار سیاسی در رژیم‌های دموکراتیک، اقدامات اجبارآمیزی را علیه گروه‌های مخالفی به‌کارگیرند که به تصور آنان، تهدیدی جدی علیه امنیت داخلی محسوب می‌شوند؛ و اگر چنین استفاده‌ای از مجازات‌های منفی به زمان و مکان خاصی محدود باشد، ساختار رژیم هنوز غیرسرکوبگر باقی می‌ماند (حالتی که سرکوب ساختاری پایین ولی سرکوب رفتاری بالاست). ازاین‌رو، رفتار اجبارآمیز یا سرکوب رفتاری حکومت‌ها می‌تواند مستقل و جدا از سرکوب ساختاری رژیم تغییر یابد و نباید این دو را از لحاظ تحلیلی و تجربی یکی دانست.

نکتهٔ مهم‌تر در تمایز میان این دو نوع سرکوب، به رابطهٔ آنها با خشونت سیاسی برمی‌گردد. اگرچه به نظر می‌رسد استدلال‌های منبعث از تئوری‌های بسیج منابع دلالت بر ارتباط منحنی شکل یا سهمی وارون U (به شکل ∩) میان هر دو نوع سرکوب و خشونت سیاسی دارد؛ ولی سرکوب ساختاری رژیم برای خشونت سیاسی نقش علت را بازی می‌کند، درصورتی‌که سرکوب رفتاری حکومت غالباً معلول کنش‌های جمعی خشونت‌بار است. عدم تفکیک و خلط میان سرکوب رژیم با سرکوب حکومت، حتی باعث گردیده است که جامعه‌شناس بزرگی مثل کلمن، ضمن انتقاد از تحقیقات بین‌کشوری که سرکوب رژیم را یکی از تعیین‌کننده‌های خشونت سیاسی دانسته‌اند، اظهار نماید:

> موجه و معقول نیست که با متغیر سرکوب رژیم به‌عنوان یک متغیر برون‌زا و مؤثر در خشونت سیاسی برخورد نماییم؛ چون آشکار است که میزان سرکوب تابعی از حجم خشونت بالقوه است؛ بنابراین نادرست است که سرکوب رژیم را به‌عنوان یک متغیر مستقل برای خشونت سیاسی در نظر بگیریم (کلمن، ۱۹۹۰: ۴۷۸).

این استدلال کلمن، معطوف به سرکوب رفتاری حکومت است که متعلق آن، کنش‌های جمعی خشونت‌بار است. درصورتی‌که سرکوب ساختاری رژیم که غالباً در طول دورهٔ زمانی بلندمدت در یک جامعهٔ معین، دائمی و ثابت است؛ برای توضیح وقایع و حوادث سیاسی که معمولاً در دوره‌های زمانی کوتاه‌مدت تغییر می‌نمایند، لزوماً متغیر مستقل محسوب می‌شود. به‌همین‌سبب، در مطالعهٔ حاضر از سرکوب رژیم- و نه سرکوب حکومت- برای بازنمایی استدلال اصلی تئوری بسیج منابع استفاده گردید.

نتیجهٔ همهٔ این مطالب، تأکید بر این فرضیه از نظریهٔ بسیج منابع است که سرکوب رژیم و خشونت سیاسی ارتباط غیرخطی یا منحنی به شکل سهمی وارون U (= ∩) دارند.

روش و داده‌ها

این پژوهش در مقام وارسی تجربی نظریهٔ بسیج منابع از روش تطبیقی کمی[1] یا تحلیل بین‌کشوری[2] استفاده نموده است. لازم به ذکر است که تحقیق بین‌کشوری-که در حقیقت بازگشت به استراتژی تحلیلی است که اسلاف جامعه‌شناسی آن را مرجح می‌دانستند- فراهم‌آورندهٔ روشی مفید و توانمند برای آزمون تئوری‌های کلان‌پایه در علوم اجتماعی است. پژوهشگران علوم اجتماعی معمولاً با روش تطبیقی کمی به بررسی مشابهت‌ها و تفاوت‌های کشورهای جهان به‌منظور دستیابی به تعمیم‌های علی و به‌ویژه آزمون فرضیات تبیینی ناشی از تئوری‌های عام می‌پردازند (کوهن، ۱۹۸۷؛ رگین، ۱۹۸۷؛ بولن و همکاران، ۱۹۹۳؛ نیومن، ۲۰۰۰؛ هرکنراس، ۲۰۰۲).

در تحقیق حاضر چون نظریهٔ بسیج منابع یک تئوری عام در سطحی جهان‌شمول محسوب می‌شود، وارسی تجربی اعتبار آن نیز اقتضای بررسی در سطح کل جوامع را دارد و قاعده طلایی در روش‌شناسی مبنی بر «تناسب روش با قلمروی مندرج در مفاد گزاره‌های نظری» ایجاب نمود که محقق خود را تنها محدود به مطالعه یک یا چند کشور خاصی نکند که برای مدعای نظری‌اش حمایت تجربی فراهم می‌نمود. وارسی تجربی یا آزمون مناسب این نوع فرضیات عام اقتضا دارد که کلیهٔ کشورها (یا حداقل نمونه‌ای معرف از آنها) را که مشمول آن گزارهٔ نظری می‌شوند، مورد بررسی و مطالعه قرار داد. شایان ذکر است که در پژوهش حاضر: واحد تحلیل «کشور»؛ سطح تحلیل «جهان»؛ و واحد مشاهده «کشور/سال» با طرح تحقیق «مقطعی» برای دورهٔ زمانی بیست سالهٔ ۱۹۹۹ - ۱۹۸۰ میلادی بوده که با توجه به محدودیت‌های مربوط به داده‌های در دسترس تعداد ۱۴۷ کشور را زیر پوشش تحلیل برده است. توضیح کوتاه آنکه، چون سرکوب رژیم یک خصیصهٔ ساختاری در جوامع است که اثرش روی خشونت سیاسی، نه بلافصل و آنی بلکه درازمدت است؛ طرح تحقیق مقطعی با دورهٔ زمانی بیست‌ساله انتخاب گردید. این ساختار داده‌ها می‌تواند تا حدود زیادی اثرات بلندمدت و سایر اثراتی که بنا به دلایل متفاوت در دوره‌های کوتاه‌مدت دیده نمی‌شوند را زیر پوشش برده و مورد سنجش قرار دهد (جکمن ۱۹۸۵؛ بولن و جکمن ۱۹۸۹).

---

1. Quantitative Comparative Method
2. Cross-National Analysis

مفهوم‌سازی

خشونت سیاسی

«خشونت سیاسی» را می‌توان عبارت از کنش‌هایی اعتراضی دانست که شکل خصمانه و غیر نهادی به خود می‌گیرد و طرف‌های درگیر در آن به‌صورت عامدانه، از اجبار فیزیکی برای صدمه زدن به یکدیگر یا اموال یکدیگر استفاده می‌نمایند تا تغییری سیاسی را (چه در سیاست‌ها و چه در ساختار حکومت) به وجود آورند[1]. لازم به ذکر است که تدرابرت گِر در تعریف خویش از خشونت سیاسی آن را به کلیهٔ حملاتی اطلاق نمود که در درون یک اجتماع سیاسی علیه رژیم سیاسی، بازیگران- شامل گروه‌های سیاسی رقیب و صاحب‌منصبان حکومتی- یا سیاست‌های آن صورت می‌گیرد (گِر، ۱۳۷۶، ص. ۲۴ ؛ ۱۳۷۹، ص. ۱۵۷).

در پژوهش حاضر، خشونت سیاسی به‌وسیلهٔ سنجه‌ای مرکب از معرف‌هایی همچون تعداد شورش‌ها، ترورهای سیاسی، جنگ‌های پارتیزانی و انقلاب‌ها برای هر کشور نمونهٔ تحقیق عملیاتی گردید. شایان ذکر است که داده‌های مربوط به تمامی معرف‌های مذکور از «آرشیو داده‌های سری زمانی بین‌کشوری[2]» متعلق به موسسهٔ داده‌های بین‌المللی بانکس (۲۰۰۵) اخذ شد. به‌همین‌دلیل، تعاریف مربوط به هر یک از این معرف‌ها نیز از منبع مذکور اخذ گردید- گرچه در منابع دیگر نیز دقیقاً همین تعاریف آمده است (ر.ک. به: تایلور و جودایس، ۱۹۸۳، ج۲؛ زیمرمن، ۱۹۸۳؛ معدل، ۱۹۹۴؛ آنت، ۲۰۰۱؛ چاوت، ۲۰۰۲). ضمن آنکه خود بانکس (۲۰۰۵) نیز تصریح نموده است که این تعاریف را از رومل (۱۹۷۲)[3] برگرفته است:

۱. ترور[4]: هرگونه قتل یا سوءقصد به جان یک مقام عالی‌رتبهٔ سیاسی یا یک سیاستمدار که با انگیزهٔ سیاسی صورت گرفته باشد.

۱. البته نمی‌توان این واقعیت را کتمان نمود که درطول تاریخ، حکومت‌ها به‌مراتب بیش از افراد یا گروه‌های شورشی مسئول خشونت علیه انسان‌ها بوده‌اند. در حقیقت، تا جایی که بررسی‌های انجام گرفته نشان می‌دهد، میزان کشته‌شدگان ناشی از شورش‌ها به مراتب کمتر از نرخ کشته‌شدگان ناشی از اعدام‌های حکومتی بوده است (کانی ۱۹۹۷). باوجوداین و به‌منظور احتراز از ابهام در مفهوم‌سازی، ضروری است تصریح شود که مفهوم «خشونت سیاسی» معمولاً در موردِ افراد یا گروه‌هایی از مردم به‌کار می‌رود که قصد رویارویی یا چالش با اقتدار حکومت‌ها را دارند. در مقابل خشونتی که به‌وسیلهٔ دستگاه‌های انتظامی- امنیتی یک حکومت مطابق با شرح وظایف و در راستای تحقق اهداف از پیش‌تعیین شدهٔ آنان صورت می‌پذیرد، معمولاً تحت عنوان «سرکوب یا زور»، و نه خشونت قرار می‌گیرد.

2. Cross-National Time-Series Data Archive

۳. تعریف رومل از این وقایع و حوادث سیاسی در این منبع آمده است (کاظمی، ۱۳۷۴، صص. ۱۱۷ - ۱۱۶).

4. Assassination

۲. جنگ پارتیزانی[1]: هرگونه فعالیت نظامی یا عملیات مسلحانه، خرابکاری، یا بمب‌گذاری که به‌وسیله گروه‌های مستقلی از مردم یا نیروهای نامنظم به‌منظور سرنگونی رژیم حاضر صورت می‌پذیرد.

۳. شورش[2]: هرگونه تظاهرات خشونت‌بار یا برخورد و درگیری‌های جمعی میان بیش از یک‌صد نفر که دربردارندهٔ استفادهٔ فیزیکی از زور باشد.

۴. انقلاب[3]: هرگونه تغییر عمدهٔ غیرقانونی و زورمندانه در رأس هرم نخبگان حکومتی؛ هرگونه تلاش جمعی برای یک چنین تغییراتی، یا هرگونه جنبش و شورش مسلحانهٔ موفق و ناموفق که به‌منظور استقلال از حکومت مرکزی صورت پذیرفته باشد[4].

سرکوب رژیم

سرکوب را می‌توان به‌طور کلی عبارت از ممانعت بیرونی در برابر فرد یا افرادی دانست که تهدید به طغیان و مخالفت می‌کنند (گولد و کولب، ۱۳۷۶، ص. ۵۰۶). مطابق آنچه در بخش قبل اشاره شد، سرکوب رژیم یا سرکوب ساختاری به لحاظ تحلیلی و تجربی متمایز از سرکوب حکومت یا سرکوب رفتاری/ابزاری است. لازم به ذکر است که تفکیک سرکوب رژیم از سرکوب حکومت مبتنی بر تمایز تحلیلی بین «رژیم سیاسی» با «حکومت» است. مفهوم حکومت به واقعیتی انضمامی دلالت دارد که متشکل از صاحب‌منصبان سیاسی به همراه دستگاه‌های اداری تمشیت امور است که تصمیم‌گیرندگان اصلی در تدوین و اجرای سیاست‌ها در درون یک جامعه می‌باشند.

در مقابل، رژیم سیاسی به‌عنوان واقعیتی انتزاعی دلالت دارد که مبتنی بر قواعد حقوقی است و شیوهٔ سازمان‌دهی مناسبات میان حاکمان و مردم را تعیین؛ و چگونگی سازمان‌دهی جامعهٔ سیاسی و تنسیق اعمال قدرت را مشخص می‌کند. به همین جهت، قانون اساسی در هر کشوری، رژیم سیاسی حاکم بر آن کشور را ترسیم و مشخص می‌کند (بیرو، ۱۳۶۷، ص. ۲۷۸). سرکوب رژیم از حیث سیاسی نیز دلالت به آن دارد که یک حکومت تا چه حد تأمین کنندهٔ: ۱. حقوق مدنی است تا گروه‌های ناراضی بتوانند سازمان یابند و مطالباتشان را به‌طور علنی ابراز نمایند؛ ۲. حقوق سیاسی است تا گروه‌های ناراضی قادر باشند در فرایندهای مبنی بر اینکه چه کسانی حکومت نمایند و چه قوانینی تدوین گردند، به‌طور مؤثری مشارکت کنند.

1. Guerrilla Warfare

2. Riot

3. Revolution

۴. بر اساس این تعریف، کودتا (اعم از موفق و نافرجام) و جنبش‌های انقلابی نیز ذیل همین مقوله کدگذاری شده‌اند.

براین‌اساس، مثل سایر پژوهشگران حوزۀ مطالعۀ خشونت سیاسی (مولر، ۱۹۸۵؛ وید، ۱۹۸۶؛ مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ والتون و رگین، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴؛ مولر و وید، ۱۹۹۴؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷؛ دیویس، ۲۰۰۲) از شاخص حقوق مدنی و سیاسی گاستیل[1] استفاده گردید. آزمون‌های پایایی[2] نشان داده است که این شاخص، همبستگی بسیار بالایی با سایر سنجه‌های مفهوماً مشابه داشته است (بولن، ۱۹۸۶؛ بانکس، ۲۰۰۵؛ کوپچ و راینیک، ۱۹۹۱ به نقل از: مولر و سلیگسن، ۱۹۹۴). این شاخص متشکل از دو مؤلفۀ «حقوق سیاسی» و «حقوق و آزادی‌های مدنی» با تعریف‌های عملیاتی زیر است (تایلور و جودایس، ۱۹۸۳، صص. ۶۵-۶۰):

حقوق سیاسی[3]

مجموعۀ قوانین کشوری که فرایند چگونگی کسب قدرت و تصرف حکومت را تعیین می‌کند. براین‌اساس، نظام سیاسی کشورها در هفت مقولۀ ترتیبی از نمرۀ ۱ (بالاترین درجۀ حقوق شهروندان) تا ۷ (پایین‌ترین درجۀ حقوق شهروندان) کُدگذاری شده‌اند:

۱. نظام‌های سیاسی که در آن اکثریت عظیمی از افراد یا خانوارها هم حق و هم فرصت مشارکت در فرایند انتخابات را دارند. احزاب سیاسی به‌منظور رقابت منصفانه برای کسب قدرت سیاسی و مناصب عالی اداری احتمالاً آزادانه شکل گرفته‌اند.

۲. نظام‌های سیاسی با فرایند آزاد که این فرایند همواره به‌خوبی کار نمی‌کند شاید به دلیل فقر گسترده، ساختار اجتماعی فئودالی، خشونت یا سایر محدودیت‌هایی که برای مشارکت آزاد وجود دارد. همچون کشورهایی که کُد ۱ گرفته‌اند، یک رهبر یا حزب حاکم را می‌توان از طریق رأی برکنار نمود.

۳. نظام‌های سیاسی که در آنها این امکان وجود دارد که مردم رهبران یا نمایندگان سیاسی را انتخاب نمایند؛ ولی همانند کودتا در نتایج انتخابات، مداخله‌های بسیار زیادی صورت می‌پذیرد و غالباً رویه‌های غیر دموکراتیک اتفاق می‌افتد.

۴. نظام‌های سیاسی که در آنها به‌موجب قوانین رسمی کشوری، انتخابات کاملاً دموکراتیک وجود ندارد یا سهم ناچیزی در چگونگی توزیع قدرت دارد.

۵. نظام‌های سیاسی که در آنها انتخابات یا به‌شدت کنترل شده و محدود است یا نتایج انتخابات از اهمیت خاصی برخوردار نیست.

1. Gastil Index
2. Reliability
3. Political Rights

۶. نظام‌های سیاسی که فاقد انتخابات هستند یا انتخاباتی دارند که تنها یک فهرست از کاندیداها در آن به چشم می‌خورد. انتخابات در این کشورها عمدتاً وسیله‌ای برای نمایش حمایت از نظام سیاسی حاکم است. مع‌هذا تا حدودی توزیع قدرت سیاسی وجود دارد.

۷. نظام‌های سیاسی که استبدادی و بدون مشروعیت[1] هستند.

حقوق مدنی[2]

حقوق مدنی عبارت است از مجموعه حقوقی که فرد در مقابل دولت[3] دارد. مهم‌ترین این حقوق عبارت است از آزادی مطبوعات و سایر رسانه‌های جمعی و استقلال قضایی (قوهٔ قضائیه). کشورها در هفت مقولهٔ ترتیبی از نمرهٔ ۱ (بیشترین میزان حقوق مدنی) تا ۷ (کمترین میزان حقوق مدنی) کُدگذاری شده‌اند:

۱. نظام‌های سیاسی که در آنها حاکمیت قانون تثبیت شده است. آزادی بیان وجود داشته و در تنوع اخبار رسانه‌ای خود را نشان می‌دهد.

۲. نظام‌های سیاسی که می‌خواهند به سطح مذکور از حقوق مدنی برسند؛ ولی به دلیل خشونت، جهل و بی‌سوادی، یا نداشتن رسانه‌هایی با پوشش عام برای سرتاسر کشور یا به علت داشتن قوانین محدودکننده‌ای که به نظر می‌رسد مازاد بر حفظ نظم است قادر به کسب آن نمی‌باشند.

۳. نظام‌های سیاسی که ظواهر حقوق مدنی را دارا می‌باشند؛ ولی حکومت‌ها می‌توانند به‌خوبی با رأی دادگاه‌ها مخالفت کنند؛ هر چند با این کار ممکن است مورد تهدید قرار بگیرند یا دچار بن‌بست سیاسی گردند و به همین خاطر بر قوانین حکومت نظامی، زندانی نمودن مخالفان و توقیف مطبوعات اتکا نمایند.

۴. نظام‌های سیاسی که در آنها گرچه قلمروهای وسیعی از آزادی وجود دارد؛ ولی قلمروهای گسترده‌ای از کارهای غیرقانونی نیز به چشم می‌خورد. دولت‌های برآمده از انقلاب‌ها و دولت‌هایی که متولی گذار از جامعهٔ سنتی هستند به‌سادگی در این مقوله جای می‌گیرند.

۵. نظام‌های سیاسی که در آنها حقوق مدنی غالباً زیر پا گذاشته می‌شود؛ ولی قانونی برای این زیر پا گذاشتن وجود ندارد. رسانه‌ها اغلب ضعیف هستند و از طریق حکومت کنترل و سانسور می‌شوند.

---

1. Tyranny without Legitimacy

2. Civil Rights

3. State

۶. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ حقوق مدنی یافت نمی‌شود که بر حقوق دولت اولویت داشته باشد. باوجوداین، به ابراز و بیان انتقاد در شیوه‌های محدودی اجازه داده می‌شود.

۷. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ انتقادی شنیده نمی‌شود مگر هنگامی که محکوم شدن آن را از طرف دولت می‌شنویم. شهروندان فاقد هرگونه حقوقی در برابر دولت هستند.

متغیر سرکوب رژیم بر اساس میانگین سالیانهٔ دو شاخص حقوق مدنی و سیاسی برای کلیهٔ کشورها در دورهٔ مورد بررسی به دست آمد. داده‌های مربوط به محاسبهٔ حقوق مدنی و سیاسی سالیانه کشورها بر اساس مقیاس گاستیل، همه ساله از طریق خانهٔ آزادی[1] منتشر می‌شود که ما نیز از این فایل (۲۰۰۴) استفاده نمودیم.

شایان ذکر است که برای آزمون فرضیهٔ ارتباط سهمی میان سرکوب رژیم و بی‌ثباتی سیاسی، مجذور این متغیر نیز در نظر گرفته شد. البته برای اجتناب از مشکل بالقوهٔ همخطی چندگانه[2]، هنگامی که یک متغیر مستقل به همراه مجذورش هم‌زمان وارد مدل شود، این متغیر به متغیری گسسته با سه مقولهٔ ترتیبی «رژیم سرکوبگر- رژیم نیمه سرکوبگر- رژیم غیرسرکوبگر» تبدیل و سپس مقولهٔ میانی آن به‌عنوان متغیر تصنعی «رژیم نیمه سرکوبگر» مدنظر قرار گرفت. در این متغیر تصنعی، کشورهایی که میانگین حقوق مدنی و سیاسی‌شان در دامنهٔ نمرات ۵/۵-۲/۶ قرار داشت کُد یک و سایر مقولات، کُد صفر گرفتند (ر.ک. به: مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷). این حدنصاب، دقیقاً با طبقه‌بندی سه‌گانهٔ گاستیل از رژیم‌های سیاسی (آزاد، نیمه‌آزاد و غیرآزاد) بر اساس میانگین دو مقیاس هفت رتبه‌ای حقوق مدنی و سیاسی خویش مترادف است: رژیم آزاد=۱ تا ۲/۵؛ رژیم نیمه آزاد=۲/۶ تا ۵/۵؛ و رژیم غیرآزاد= ۵/۶ تا ۷.

یافته‌های پژوهش

مطابق با استدلال‌هایی که در بخش نظری اقامه شد، متغیر «سرکوب رژیم» معرف یا نماگر مناسبی برای سازهٔ اصلی تئوری بسیج منابع یعنی «فرصت‌های سیاسی برای بسیج منابع» در یک جامعه بوده و بر اساس آن می‌توان مدعای اصلی تئوری بسیج منابع را به فرضیهٔ ارتباط غیرخطی به شکل معکوس U (یعنی ∩) میان سرکوب رژیم و بی‌ثباتی سیاسی تحویل داده و آن را به‌طور تجربی آزمود. ازآنجاکه مفاد این فرضیه بر رابطهٔ غیرخطی بین دو متغیر دلالت دارد، می‌توان آن را به دو صورت متفاوت مورد آزمون تجربی قرار داد. در شکل اول، متغیر سرکوب

1. Freedom House

2. Multicollinearity

رژیم به‌عنوان متغیری پیوسته به همراه مجذور خود وارد مدل رگرسیون برای تبیین خشونت سیاسی می‌شود. فرضیهٔ تحقیق فقط وقتی مورد تأیید قرار می‌گیرد که ضریب رگرسیون مربوط به سرکوب رژیم، مثبت و مجذور آن منفی شود. در شکل دوم، سرکوب رژیم به‌عنوان متغیری گسسته یا ترتیبی با سه مقولهٔ «سرکوبگر؛ نیمه سرکوبگر؛ غیر سرکوبگر» مدنظر قرار می‌گیرد و فرضیهٔ تحقیق، تنها به شرطی تأیید می‌گردد که میزان خشونت سیاسی در رژیم‌های نیمه سرکوبگر به مراتب بیش از دو نوع رژیم سیاسی دیگر باشد.

دراین‌راستا و برای آزمون فرضیهٔ تحقیق به شکل اول، جدول مربوط به آماره‌های رگرسیونی ارتباط سرکوب رژیم (به‌عنوان متغیری پیوسته) با خشونت سیاسی ارائه می‌گردد:

جدول شماره ۱. خلاصهٔ نتایج تحلیل رگرسیون

Sig. F	F	R Square	R	Model
.001	7.19	.090	.301	1

ارقام مندرج در جدول مذکور نشان می‌دهد که ۹ درصد از کل واریانس خشونت سیاسی به‌وسیله ترکیبی از سرکوب رژیم و مجذور آن تبیین شده است که نسبت **F** مشاهده شده (۷/۲۴۹) و سطح معناداری متناظر با آن (**P**=۰/۰۰۱) از غیر اتفاقی بودن این مقدار از ارتباط حکایت دارد. حال که اصل وجود واقعی ارتباط، مورد تأیید آماری قرار گرفت به سراغ نحوهٔ ارتباط می‌رویم که مفاد فرضیهٔ اصلی تحقیق را تشکیل می‌دهد. اگر یک رابطهٔ غیرخطی به شکل معکوس **U** (یعنی ∩) میان سرکوب رژیم و خشونت سیاسی وجود داشته باشد باید در تابع رگرسیونی مزبور، مقدار پارامتر برآورد شده برای سنجهٔ سرکوب رژیم، مثبت و برای مجذور آن منفی شود. نتایج وارسی تجربی این مدعا، در جدول شمارهٔ ۲ آمده است.

جدول شماره ۲. آزمون فرضیهٔ ارتباط سهمی سرکوب رژیم با خشونت سیاسی

Sig.	t	Standardized Coefficients	Unstandardized Coefficients		
		Beta	Std. Error	B	
.000	4.502		.065	.293	مقدار ثابت
.000	3.778	1.064	.016	.060	سرکوب رژیم
.001	- 3.534	-.995	.001	-.003	مجذورسرکوب رژیم

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، ضریب رگرسیون استاندارد و غیراستاندارد سرکوب رژیم (به ترتیب برابر با ۱/۰۶۴ و ۰/۰۶) مثبت و کاملاً معنادار (p=۰/۰۰۰) و برعکس، ضریب رگرسیون استاندارد و غیراستاندارد مجذور سرکوب رژیم (به ترتیب برابر با ۰/۹۹۵- و ۰/۰۰۳) منفی و کاملاً معنادار (p=۰/۰۰۱) است. این نتایج، همگی بر تأیید فرضیهٔ تحقیق دلالت دارند.

باوجوداین، بزرگ‌تر از یک بودن ضریب استاندارد رگرسیون (بتا) حاکی از وجود مشکل همخطی چندگانه در این مدل رگرسیونی است. بنابراین ضروری است که به شیوهٔ دوم یعنی ارتباط خشونت سیاسی با متغیر گسستهٔ سرکوب رژیم نیز عمل شود تا در صورت حصول نتایج مشابه بتوان به نتایج تحقیق اطمینان و اعتماد بیشتری نمود. نتایج آزمون این فرضیه به شکل دوم، در جدول شمارهٔ ۳ آمده است.

جدول ۳. بررسی میانگین خشونت سیاسی برحسب متغیر گسستهٔ سرکوب رژیم

نوع رژیم	Mean	N	Std. Deviation	F	Sig.
غیر سرکوبگر	2.2110	43	3.01267	3.535	.032
نیمه سرکوبگر	4.0873	72	4.33807		
سرکوبگر	3.0539	32	3.02268		

یافته‌های این جدول، همسو با فرضیهٔ تحقیق نشان می‌دهد که بیشترین میزان خشونت سیاسی مربوط به کشورهایی است که رژیم نیمه سرکوبگر دارند (با میانگین ۴/۰۸۷۳). نسبت **F** مشاهده شده معادل با ۰/۵۳۵ به دست آمده که در سطح قابل قبول آماری (**P=۰/۰۳۲**) قرار گرفته است. این نتیجه، حکایت از تفاوت واقعی و غیرتصادفی میزان خشونت سیاسی کشورها بر اساس نوع رژیم آنها دارد. باوجوداین، به‌منظور ارزیابی مقایسه‌ای میانگین‌ها برای تعیین علت معناداری **F** باید به یکی از روش‌های مقایسهٔ پس از تجربهٔ چندگانهٔ میانگین‌ها متوسل شد. از میان شیوه‌های مختلفی که برای آزمون معنادار بودن مقایسه‌های پس از تجربه توصیه شده است، استفاده از روش شفه[1] به سبب دارا بودن مزایای سادگی، کاربرد در گروه‌های نمونه با حجم نابرابر، مناسب بودن برای هر نوع مقایسه با ترکیب‌های مختلف از میانگین‌ها و عدم حساسیت نسبت به انحراف از مفروضه‌های نرمال بودن و همگونی واریانس، عمومیت بیشتری دارد (هومن، ۱۳۷۰، ص. ۳۸۰). نتایج این آزمون، در جدول زیر منعکس شده است:

1. Scheffe

جدول شماره ٤. آزمون پس از تجربهٔ شفه

۱. نوع رژیم	۲. نوع رژیم	تفاوت میانگین (۱-۲)	سطح معنی‌داری
غیر سرکوبگر	نیمه سرکوبگر سرکوبگر	- 1.8763 - 8429	.013 .154
نیمه سرکوبگر	غیر سرکوبگر سرکوبگر	1.8763 1.0334	.013 .049
سرکوبگر	غیر سرکوبگر نیمه سرکوبگر	.8429 - 1. 0334	.154 .049

نتایج حاصل از آزمون شفه نشان می‌دهد که معناداری **F** مربوط به تفاوت میانگین خشونت سیاسی رژیم نیمه‌سرکوبگر، ازیک‌طرف با رژیم غیر سرکوبگر (**p=۰/۰۱۳**) و از طرف دیگر، با رژیم سرکوبگر بوده است (**p=۰/۰۴۹**) که در راستای پیش‌بینی فرضیهٔ تحقیق است.

درمجموع، یافته‌های مذکور که از دو روش متفاوت تحلیلی به‌دست‌آمده و یکدیگر را تقویت نموده‌اند، کلاً بر تأیید فرضیهٔ ارتباط غیرخطی به‌شکل معکوس **U** (یعنی ∩) میان سرکوب رژیم و خشونت سیاسی که مدعای اصلی تئوری بسیج منابع است، دلالت داشته است.

نتیجه‌گیری

مبتنی بر آنچه گذشت، نتایج حاصل از آزمون بین‌کشوری فرضیهٔ اصلی نظریهٔ بسیج منابع در تبیین خشونت سیاسی با داده‌های مربوط به دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی نشان داد که سرکوب رژیم به‌صورت سهمی وارونِ **U** (یعنی ∩) ارتباط معناداری با خشونت سیاسی داشته است. همان‌طور که در بخش چارچوب نظری این مقاله به‌تفصیل استدلال شد، هستهٔ اصلی رویکرد بسیج منابع را در تبیین کشمکش‌های سیاسی خشونت‌بار همین نوع رابطه تشکیل می‌دهد که مولر و سلیگسن (۱۹۸۹)؛ مولر و وید (۱۹۹۰، ۱۹۹۴)؛ براون و بوسول (۱۹۹۷) و دیویس (۲۰۰۲) توانسته بودند در تحقیقات تطبیقی خودشان با داده‌های مربوط به دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی، در میان حداقل ۶۱ تا حداکثر ۱۳۸ کشور برای آن حمایت تجربی پیدا نمایند. همگرایی یافتهٔ تحقیق حاضر با نتایج تحقیقات مذکور که واجد طرح‌های تحقیقی (مدل‌ها، داده‌ها و تعداد کشورها) متفاوتی بوده‌اند، ضریب اطمینان به این یافته را افزایش و دامنهٔ تعمیم‌پذیری آن را

بالا می‌برد. به‌این‌ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که شواهد بین‌کشوریِ مستحکمی وجود دارد که فرضیهٔ مرکزی نظریهٔ بسیج منابع را مبنی بر اینکه سرکوب رژیم به‌صورت سهمی وارونِ U (یعنی ∩) ارتباط معناداری با خشونت سیاسی دارد، اثبات می‌نماید. نتیجهٔ همهٔ این مطالب، تأکید بر این نکته است که اگر به استناد این مجموعهٔ هماهنگ از یافته‌های بین‌کشوری در طول پنج دههٔ مذکور گفته شود که دانشی تراکمی از الگوی بین‌کشوری میان دو متغیر سرکوب رژیم و خشونت سیاسی به‌دست آمده است، سخن دلالت‌آمیزی بیان شده است.

ملاحظات اخلاقی

حامی مالی: مقاله حامی مالی ندارد.
مشارکت نویسندگان: نویسنده به‌تنهایی تمام مقاله را نوشته است.
تعارض منافع: بنا بر اظهار نویسنده در این مقاله هیچ‌گونه تعارض منافعی وجود ندارد.
تعهد کپی‌رایت: طبق تعهد نویسنده حق کپی‌رایت رعایت شده است.

منابع

- اسکاچپول، تدا (۱۳۷۶). *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی*. سید مجید روئین‌تن، تهران: انتشارات سروش، چاپ اول.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۷۸). «تبیین انقلاب‌ها». مندرج در کتاب *نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی*، لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی، چاپ اول، صص ۶۱۸-۶۳۸.
- بنسون، میشل و جاسک کوگلر (۱۳۷۹). «دولت، اپوزیسیون و خشونت سیاسی داخلی». مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، چاپ اول.
- بیرو، آلن (۱۳۶۷). *فرهنگ علوم اجتماعی*. باقر ساروخانی، تهران: انتشارات کیهان، چاپ اول.
- تیلی، چارلز (۱۳۸۵). *از بسیج تا انقلاب*. ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی(س) و انقلاب اسلامی.
- دلاپورتا، دوناتلا و ماریو دیانی (۱۳۸۳). *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*. محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر، چاپ اول.
- رنی، آستین. (۱۳۷۴) حکومت، لیلا سازگار، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول.
- ساندرز، دیوید (۱۳۸۰). *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- فایرابند، ایو و روزالیند فایرابند (۱۳۷۹). خشونت سیاسی و ثبات سیاسی، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، صص ۷۷-۱۱۶.

- کاظمی، سید علی اصغر(۱۳۷۴). *سیاست‌سنجی*. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- گر، تدرابرت (۱۳۷۶). *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟*. علی مرشدی‌زاد، انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی، چاپ اول.
- گر، تدرابرت (۱۳۷۹). «مدلی علّی از منازعات داخلی»، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر، صص ۱۹۴-۱۵۳.
- گولد، جولیوس و ویلیام کولب (۱۳۷۶). *فرهنگ علوم اجتماعی*. گروه مترجمان، تهران: انتشارات مازیار، چاپ اول.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). *جامعه‌شناسی*. منوچهر صبوری، تهران: نشر نی، چاپ دوم.
- نش، کیت (۱۳۸۰). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*. محمدنقی دلفروز، تهران: نشر کویر، چاپ اول.
- هومن، حیدرعلی (۱۳۷۰). *استنباط آماری*. تهران: انتشارات پیک فرهنگ، چاپ اول.

- Annett, A. (2001).Social Fractionalization, Political instability and the Size of Government. *International Monetary Fund*, 48 (3) 561-592.
- Banks, A. (2005). *Cross-National Time Series Data*, State University of New york Binghamton, Binghamton.
- Bollen, K. & Jackman. R. (1989).Democracy, Stability and Dichotomies, *American Sociological Review*, 54, 612-621.
- Bollen, K., Entwisle, B. & Alderson, A. (1993). Macro-Comparative Research Methods. *Annual Review of Sociology*, 19, 321-351.
- Boswell, Terry and Dixon, W. (1990). Dependency and Rebellion, *American Sociological Review*, 55 (4), 540-559.
- Brown, Cliff & Boswell,T. (1997). Ethnic Conflict and Political Violence, *Journal of Political and Military Sociology*, 25 (1), 111-130.
- Chauvet, L. (2002). Socio-political instability and the Allocation of international aid by Donors. *European Journal of Political Economy*, 19, 33–59.
- Chesters, Graeme & Welsh, I. (2011). *Social Movements: The Key Concepts*, Routledge.
- Coleman, J. (1990). *Foundations of Social Theory*. Harvard University Press.
- Cooney, M. (1997). From Warre to Tyranny: Lethal Conflict and the State. *American Sociological Review*, 62 (2), 316-338.

- Davis, G. (2002). *Repression, Rationality and Relative Deprivation.* George Mason University.

- Ellina, M. & Moore, W. (1990). Discrimination and Political Violence. *Western Political Quarterly*, 43, 267-78.

- - Gissinger, R& . Gleditsch, N. (1999). Globalization and Conflict. *Journal of World Systems Research*, 2, 327-365.

- Goldstone, J. (2003). *Revolutions*. Third Edition, Wadsworth, Thomson,Canada.

- Gurr, Ted Robert & Moore, W. H. (1997). Ethnopolitical Rebellion: a Cross-Sectional Analysis of the 1980s With Risk Assessments for the 1990s. *American Journal of Political Science*, 41 (4) 1079-1103.

- Hartman, J. & Hsiao, W. (1988). Inequality and Violence. *American Sociological Review*, 53 (5), 794-799.

- Herkenrath, M. (2002). Quantitative Cross-national Analysis as a Research Tool in the Sociology of Developing Countries. *Current Sociology*, 50 (4), 517-530.

- Hibbs, D. (1973). *Mass Political Violence*, New York: Wiley.

- Jackman, R. (1985). Cross-national Statistical Research and the Study of Comparative Politics. *American Journal of Political Science*, 29 (1), 161-182.

- Jenkins, J. C. (1983). Resource mobilization theory and the study of social movements. *Annual review of sociology*, 9 (1), 527-553.

- Klandermans, B. (1984). Mobilization and Participation, *American Sociological Review*, 49 (5), 583-600.

- Kohn, M. (1987). Cross-National Research as An Analytic Strategy, *American Sociological Review*, 52,pp: 713-731.

- Landman, T.(2000). *Issues and Methods in Comparative Politics*. London, Routledge.

- Lichbach, M. I. (1989). An Evaluation of does Economic inequality Breed Political Conflict? Studies. *World politics*, 41, 431-470.

- London, B. & Robinson, T. (1989). The Effect of International Dependence on Income Inequality and Political Violence. *American Sociological Review*, 54 (2), 305-308.

- Markus,G. & Nesvold, B. (1972). Governmental Coerciveness and Political Instability. *Comparative Political Studies*,5 (2), 231-244.

- Medas, P. (2001). *Polarization, Diversity and Political Instability*. Department of Economics New York University.

- Moaddel, M. (1994) Political Conflict in the World Economy. *American Sociological Review*, 59, 276-303.

- Muller, Edward & Erich Weede. (1990). Cross-National Variation in Political Violence. *Journal of Conflict Resolution*, 34 (4), pp: 624-651.

- Muller, E. & Weede, E. (1994). Theories of Rebellion. *Rationality and Society*, 6 (1), 40-57.

- Muller, E. & Weede, E. (1998). Rebellion, Violence and Revolution. *Journal of Peace Research*, 35 (1), 43-59.

- Muller, E. (1985). Income inequality, Regime Repressiveness, and Political Violence. *American Sociological Review*, 50, 47-61.

- Muller, E. (1986). Income Inequality and Political Violence, *American Sociological Review*, 51, 441-45.

- - Muller, E. & itchell Seligson, M. (1987) .Inequality and Insurgency. *The American Political Science Review*, 81 (2), 425-452.

- Muller, E. (1988). Inequality, Repression and Violence. *American Sociological Review*, 53 (5), 799-807.

- Muller, E. & Seligson, M. (1994) Civic Culture and Democracy: The Question of Causal Relationships. *The American Political Science Review*, 88 (3), 635-652.

- Neuman, W. L. (2000). *Social Research Methods*. Allyn and Bacon Press.

- Opp, K. D & Wolfgang, R. (1990). Repression, Micromobilization, and Political Protest. *Social Forces*, 69 (2), 521-547.

- Ragin, C. (1987) *The Comparative Method*. Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

- Rothgeb, J. (1999). Testing Mobilization Views of Relationship between International Interdependence and Political Conflict in Developing Countries. *The Social Science Journal*, 36 (3), 469-485.

- Rucht, D. (2007). The spread of protest politics, In: Dalton RJ, Klingemann (eds) .*The Oxford handbook of political behavior*, Oxford University Press, Oxford, 708–723.

- Sambanis, N. (2003). *Using Case Studies to Expand the Theory of Civil War*. World bank.

- Sinden, P. (1979). Political Instability, Durkheim and the Division of Labor. *Humbodlt Journal of Social Relation*, 6 (2), 46-78.

- Taylor, C. & Jodice. D. (1983) *World Handbook of Political and Social Indicators*. Vol. 1 & 2 , 3rd Edition, New Haven, CT: Yale University Press.

- Walton, J. & Charles R. (1990). Global and National Sources of Political Protest. *American Sociological Review*, 55 (6), 876-890.

- Weede, E. (1986). Income Inequality and Political Violence Reconsidered. *American Sociological Review*, 51, 438-441.

- Weede, E. (1987). Some new evidence on correlates of political violence. *European Sociological Review*, 3, pp: 97-108.

- Weede, E. (1998). Are Rebellion and Transfer of Power Determined by Relative Deprivation or Rational Choice?. *Guru Nanak Journal of Sociology*, 19 (2), 1-33.

- Weede, E. (1985). Dilemmas of Social Order. *Sociological Theory*, 3 (2), 46-57.

- Weede, E. (1989). Democracy and Income Inequality Reconsidered. *American Sociological Review*, 54, 865-868.

- White, R. (1993). On Measuring Political Violence, *American Sociological Review*, 58 (4), 575-585.

- Wrong, D. (1994). *The Problem of Order*. New York: Macmillan.

- Zimmermann, E. (1983) *Political Violence, Crises and Revolutions*. Cambridge, MA: Schenkman.